

## چونی گفتمانِ قومی در چندی پندارها

### یکم

نشر دوباره‌ی نگاشته‌ی «من از خرابه‌های کدام ناکجا آباد می‌آیم!» سببِ واکنش‌های تازه گردید و فرزانه‌یی را واداشت تا یافته‌های نگارنده از سرگذشتِ تبارش را در کلافه‌ی دودلی بیچد و به گفتگو فراخواند. یادداشت آتی که به تقصیر حجم آن در چند جستار به نشر می‌رسد، به همین بهانه، اما، فراخ تر از چیزی‌هایی که آن ارجمند به آن پرداخته، به کالبدشگافی فشرده‌ی چند غده‌ی خبیثه در گفتمانِ جاری قومی میان برگزیده‌های افغان توجه مبذول داشته است. برآیندهای این کوتاهه به هیچ وجه حرفِ اخیر نه بوده و با اصلِ انحصارِ حقیقت بیگانه اند.



روالِ گفتگوهای زمان ما که در بیانِ سوزنده‌ی پرسمان قوم، هویت و بومزادی باشنده‌های زادگاهِ خونچکان ما سرخطِ پرخاش‌ها را در دائره‌ی بی انتهای ندانم‌گرایی‌ها رنگ و رُخ ویژه می‌بخشد، آگاه و ناآگاه، باسواد و بی‌سواد، دانشمند و بی‌دانش، با یک آوا و یک سیما، همبودِ خردورز را در پی پاسخِ یابی به پرسش‌هایی ناگزیر می‌سازد که سیر هستی و سرگذشتِ عبرتناکِ سرزمین ما به آن‌ها به شایسته‌گی پرداخته است. جوش و خروش هیجان‌های قومی سال‌های پسین که در پیامدِ جنگ‌های چهار دهه‌ی اخیر با پیش‌زمینه‌های شناخته شده‌ی فرو و فرا افغانی به روزمره‌گی‌های ما راه باز نموده و گاه و بی‌گاه، در تفسیر ناروای راستینه‌گی‌ها، پایه‌های زنده‌گی باهمی افغان‌ها را آماج شبخون قرار می‌دهد، به گونه‌یی، پای مرا نیز به کوچه‌ی چنین بحث‌ها در رسانه‌های همه‌گانی کشانده، بیانِ دیدگاه‌های من در این فصل و در این باب اما، هرگاه، گروهی را خشنود و راضی می‌سازد، در مخیله‌ی شمار دیگر، با

دریغ، تخم‌های دودلی، بی باوری و حتی دشمنی را به باروری می‌رساند. تفاوت‌های پنداری و ناهمگونی‌های سلیقوی روی مسأله‌ی قومی، سوگمندان، برخی را تا مرز بیباکی، ناروانگاری و کینتوزی سقوط می‌دهد.

در دنباله‌ی یکی از این‌گونه بحث‌ها، فرزانه مردی اندیشه و قلم از سلاله‌ی نیکو پنداران، رو به من، منجمله چنین ندا برآورد:

«غریزی لایق گرامی، همه حرف‌های تان نیک اما در این کشور به نام یک تبار بر دیگران نه فقط جفا بلکه آگاهانه حق تلفی و جنایت صورت گرفته است. زمانی که محمد گل مومند (مهمند) در شمال افغانستان وظیفه داشت، شما یقین آگاهید که چه جنایاتی کرد. شما از تفکر فاشیسم افغانی تحت تأثیر فاشیسم هیتلری توسط محمد داوود و محمد نعیم و بعد هم اندیشه‌های روستار تره‌کی و افغان ملتی‌ها به نیکی آگاهی دارید.»

در پی فرموده‌ی بالا، بیان روا و سزاوار آن گرامی در آتیه، سبب تسلی شده و ذهن کنجکاو را به بازبینی در پرداختن به پرسمان قومی و کالبدشگافی این غده‌ی درمان‌گریز چنین فرامی‌خواند:

«... این زخم‌های عمیق اجتماعی تا هنوز در حد یک مقاله‌ی انتقادی از جانب روشنفکران پشتون مطرح نگردیده اند... تاریخ ما منتظر نوشته‌های سازنده و واقعیت‌گرای روشنفکران پشتون است تا نخستین گام‌های اعتبار به سوی هم برداشته شوند. کدام روشنفکر پشتون تا به حال گفته است که محمد نعیم خان، درست مانند فاشیست‌های آلمان، تاریخ ما را تحریف کرد؟ کدام روشنفکر پشتون نوشته است که چرا باید رهبران دولت در این کشور حتمن باید پشتون تبار باشند؟ چرا بر اساس شایسته سالاری یک هندوی افغان نتواند در آن بالا قرار بگیرد؟»

گفتنی‌های بالا نمونه‌ی نیم‌رس و ناتمام پندار کسانی‌ست که دانایی و فهم‌شان از مسأله‌ی قومی و سرگذشت پرآوازه‌ی تبارهای سرزمین ما روی‌نگر و در بحث‌های از این‌سرخ، بیشترین، اسیر دست و پا بسته‌ی سهش‌های فردی بوده و بر دانستنی‌های ابتدایی، لاغر و مروج بسنده می‌کنند. صدور چنین

حکم‌های شتابزده، جزمی و مجرد، بدون پیشکشیدن گواهی‌ها و مدرک‌های معتبر، آن هم از خامه‌ی نخبه‌ها، بیگمان، گفتمان قومی را از مدار کنکاش دانش‌پردازانه بیرون رانده، بحث روی چنین پدیده‌ی مبرم و بغرنج را تا سطح پرخاش‌های متداول رسانه‌یی نزول می‌بخشد. باور به شعارهای واهی و بی پایه و دلبستگی به برآیندهایی از همین طول و عرض مایه‌ی دلگرمی و ذوق زده‌گی آنانی می‌گردد که درک و دیدشان از تاریخ پر پیچ و خم زادگاه ما ناقص و سطحی و گاه نادرست است. آن‌هایی که از روشنی دانایی توشه‌یی برداشته و بودنشان به زیور اندیشه و قلم آراسته‌گی یافته، کماکان بار سنگین راستگویی و امانتداری در زادن و فراگیرکردن پندارها و برآیندها را به دوش می‌کشند.

در کارزار دنباله‌دار سیاه‌سازی نخبه‌های پشتون‌تبار، البته، همین فرزانه، گویی از برای صرفه‌جویی، نه خواسته است تا فهرست «فاشیست‌های» افغان را با نشانی آن‌هایی به کمال برساند که پیوسته از جانب چند قومی‌اندیش تاجیک‌تبار به رخ آگاهان و خامه‌داران کشیده شده و به مثابه‌ی تیر خطا، نیت قوم‌دشمنانه‌ی خویش را در پناه آن ستر و اخفا می‌کنند. در اصل، این فهرست از زمامداران درانی، از احمدشاه درانی آغاز و به امیر عبدالرحمن خان رسیده، نور محمد تره‌کی و حفیظ‌الله امین و دکتور نجیب‌الله را در بر گرفته، ملا محمد عمر و حامد کرزی و گلبدین حکمتیار را دور زده و به «فاشیزم ارگ» و چند پشتون‌باور هم روزگار ما می‌انجامد. نتیجه‌گیری‌های کتاب «دو همه سقاوی» و نگارنده‌ی آن، نه کم و نه بیش، به مثابه‌ی مانیفست همگانی حرکت‌های بیدار شده‌ی پشتون‌ها جا زده شده و به یاری آن سیاهه‌ی بی نشانی، متداول و بلندپروازانه، هر حرکت وطنی و مدنی را به داد بی دادی می‌سپارند و در پناه نعره‌های پوچ و اغواکننده‌ی «فاشیزم‌قبیله»، «شوونیزم‌پشتونی»، «تمامیت‌خواهی»، ده‌ها برچسب ناروا را به آدرس کتله‌های گسترده‌ی پشتون‌های باشنده‌ی جغرافیای ما ردیف می‌کنند.

پیش از این‌که باب این گفتمان را گشود، در روشنی آن‌چه تاکنون از نام چند سکتاریست تاجیک‌تبار به آدرس پشتون‌ها انبار گردیده است، باید از خود پرسید:

آیا با گذاشتن به گفتمان قومی از چنین دریچه‌ی مشکوک و ناجایز کار صواب است؟ پشتون‌ستیزان و بلندگویان قوماندانیتِ خشن «جهادی» از پناهنده‌شدن در پشتِ چنین گزینه‌ی خطا و بی‌مصرف چه چشمداشت دارند؟ چرا حقانیتِ نخبه‌های پشتون را در تن‌پوشِ ژولیده‌ی چنین گزینه‌ی فرمایشی و بی‌بنیاد، پیهم به بت‌های آزمایش می‌بندند؟ کدام بنگاه دانشی و کدام نهاد اخلاقی جامعه مجوز چنین پیشآمدِ سخیف و دور از ارزش‌های آدمانه‌گی را به چنین چهره‌ها به وام گذاشته است؟ مگر نفرین کردن «فاشیست‌های» فهرست‌شده از حنجره و خامه‌ی نخبه‌های پشتون رستگاری از برچسپ قومگرایی می‌بخشد؟ می‌شود، اگر یکبار هم شده، بحث قومی را بدون راه‌دادن به عیب‌جویی و ناسزا و زخم زبان و غلبه‌ی ملکاتِ فردی، با مغز سرد پیش‌کشید؟

باور دارم، هرگاه چنبره‌ی آگاهی ما، در کنار «فهم» ما از «کانت و هگل و نیچه و مارکس و سارتر و هابرماس و فوکو و داستاسفیکی و دریدا و کافکا و فروید و یونگ و غیره»، با آثار دانشمردانی چون غبار و فرهنگ و آهنگ و زهما و کهزاد و کاتب و حبیبی و بینوا و رشاد و رشتیا و عطایی و کاکر و رفیع و غفار خان و ولی خان و غیره پهن‌تر می‌شد و پدیده‌های هستی افغان‌ها را، کمی ژرف‌تر، به یاری یافته‌های خودی‌ها می‌کاویدیم، حتی با بیزارگی از نازیدن «به یک لحظه‌ی تاریخ» زادگاه خویش، دید ما از مسأله‌ی قومی غنامندتر و نسخه‌های ما به هدفِ راهیابی‌ها خردمندانه‌تر می‌بودند. نفرتِ روینده در برابر پشتو و پشتون‌تبارها، دردمندانه، به مثابه‌ی بیماری مزمن در لایه‌ی سکتاریست‌های تاجیک تبار چنان به بی‌مایه‌گی و شرمندگی افول کرده است که حتی در متن این پرخاش، قدسیت و ابهت تاجیک‌ها را به دامن چند دزد و چند ناخلف می‌ریزند و در هم‌چشمی مزورانه، فقط از الیافِ بی‌ننگی گذشته، برای تبار سربلندِ تاجیک، از نو تاریخ و فرهنگ و فضیلت می‌تند.

دوام دارد

-----

## چونی گفتمانِ قومی در چندی پندارها

### دوم

پیوست به گذشته

مادامی‌که به من می‌آموزانند که «در این کشور به نام یک تبار بر دیگران نه فقط جفا بلکه آگاهانه حق تلفی و جنایت صورت گرفته است»، به ساده‌انگاری و زودباوری جرگه‌ی چنین اندیشمندان و آلِ قلم و بی‌پروایی‌شان در ترجمه و تفسیر تاریخ و پیش‌آمدهای عبرت‌انگیز پیشینه‌ها، انگشتِ شگفتی به دندان می‌گزم. آگهی‌هایی از این عشیره که به هیچ‌صورت تازه و ناب نیستند، کماکان دو کتونه را در ذهن جستجوگر تداعی می‌کنند: یا نه دانسته، به رسمِ هم‌نوایی، با بزنبه‌های تبارستیز سر به سنگ می‌زنند و یا دانسته، بیگانه از راستینه‌گی‌های هستی، به روی گذشته و شگفتی‌ها و ناگزیری‌های زنده‌گی تمسخر می‌کنند. گزینه‌های بی‌گزند «جفا» و «حق تلفی» و صدور فتوای ناروای «جنایت»، آن هم در ظرفِ ناسازگار «به نام یک تبار» و در اوج «آگاهانه»‌گی که بر «دیگران» روا داشته اند، پیام‌آور یک غش و یک ناروای نوبتی‌ست که دو دهه‌ی پیهم، در پناه آزادگفتاری، ذهنیت‌ها را با سنگدلی و کینه‌ورزی سم‌آلود می‌سازد.

آنانی‌که به این «بلوغ» و «پُخته‌گی» دست‌یافته اند تا ندا برآرند که برای «خود» شان «نه به تبار، نه به زبان، نه به تاریخ و نه هم به چیزی از گذشته و حال افتخار»، می‌کنند و «افتخار کردن به تبار و ریشه و تاریخ و قوم و ملیت را مضحک... و خطرناک و احساساتی» می‌پندارند و با همین پندار «خودی» دیگران را با ندای «انسان‌تباری» مجرد و جزمی و بیگانه از مبدأ و تاریخ و سربلندی

مخاطب می‌سازند، چه‌گونه «جفا» و «حق تلفی» و «جنایت» رفته‌گان را به رخ هر رونده‌ی روزگار می‌کشند و بنی‌آدم را به «اندیشیدن» در راه «انسان‌بودن» فرامی‌خوانند؟ من به «انسان بودن» جدا از تاریخ، جدا از سرفرازی و جدا از زنده‌گی‌نامه باور نه دارم. هرگاه ما حضرتِ آدم را از گذرگاه تاریخ بیرون برانیم و هستی‌اش را جدا و بیگانه از «افتخار» به ریشه و تبار و زبان و تاریخ و گذشته و حال بینگاریم، بر ذاتِ هستی و فلسفه‌ی زنده‌گی خنبدیده‌ایم. پدیده‌های هستی، جدا از اراده و آرزوی ما، همه تاریخی اند، زاده می‌شوند، به بلوغ می‌رسند و سرانجام راه زوال در پیش می‌گیرند.

هر گاه، به حواله از گفته‌های آن فرهیخته مرد، چنان باورمند شده باشیم که «در کشور ما بر اساس همین تفکر (تبارگرایی) جنایاتی صورت گرفته است و تا هنوز هم جریان دارد و نه می‌شود از آن‌ها چشم پوشید» و برای این حکم خویش دستاویزهای ارزشمند نیز دست و پا کرده باشیم، پس، به حکم موصوف، «باید به سراغ شان رفت و ریشه یابی کرد و در پی علاج شان برآمد!» در این میانه اما، چسپیدن به آگهی‌های عوام‌فریب، بازگویی طوطی‌وار پیام‌های بی‌بنیاد، لمیدن روی افسانه‌ها و فرضیه‌های تکراری گمراه‌کننده و ناروا پیرامون قوم‌ها، پناه بردن به ابزار اتهام و بدنام‌سازی چهره‌ها و پیش‌آمدها و ترویج ادبیات ستیزه‌گر و گستاخ در بیان سرفرازی‌ها و نیز سرافکنده‌گی‌های تیره‌ها و تبارهای زادگاه ما، پروسه‌ی «ریشه‌یابی» و «برآمدن در پی علاج» بغرنجی‌های قومی را آسیب رسانده و کشیده‌گی‌های تباری را از نسل ما به نسل پس از ما به ارث خواهد گذاشت. ما باید وجدان و شهامت آن را داشته باشیم تا به فرزندان خویش، با آن‌که از «تاریخ» و «گذشته» و «حال» بیزاریم، چنین میراث شوم را به ارمغان نه‌گذاریم.

چرا گفتمان قومی و پرداختن به این پرسمان، با تمام مبرمیت و سوزش آن، پیوسته عقیم می‌ماند و همبود آموزش یافته‌گان افغان در کاوش این مهم کوتاه می‌آورد؟

بیشترین، این معضل، پیش از همه، از کم‌آگاهی نخبه‌ها و دید رویه‌نگر، مقطعی و سلیقوی آل اندیشه سرچشمه گرفته که به جای گزینه‌ی اسلوب کاوش‌های دانش‌پردازانه و مغز سرد، شیفته‌ی شعارها و تفسیرهای سیاسی‌باور، آواز مگر و ناروا می‌گردند و در بسته‌بندی چند نمونه‌ی آدم‌فریب و خوانش لنگان

از تاریخ، برآیندهای نادرست، فریبنده و هیجان‌انگیز بیرون می‌دهند. چیره‌گی دهشت‌زای بیسوادی بر جامعه و سطح نازل آموزش و آگاهی میان نخبه‌گان، بیگمان، روند پژوهش‌ها و کنکاش‌های این مهم را صدمه‌ی جدی می‌زند. روال گفتگوهای رسانه‌یی پیرامون پرسمان قومی، تا جایی‌که من گواه بوده‌ام، در بهترین حالت، در گرو نگاه‌سته‌ها و واکنش‌های زیبانگاری با چیدمان واژه‌گانی قشنگ، در گرداب سهش‌های نگارنده‌ها و فهم فردی آن‌ها از پدیده‌ها و پروسه‌ها فرورفته اند. به گونه‌ی مثال، جزوه‌ی «دوهمه سقاوی» و کنش «فاشیستی» محمد گل خان مهمند را پیوسته در حالی در بیان پشتون‌باوری کاذب عنوان می‌کنند که به باور من، نه آن جزوه را خوانده اند و نه از محمد گل خان، فردیت، باورها و کرده‌گی‌ها و ویژه‌گی‌های زمان زیست نامبرده آگاهی لازم و فنشناسانه دارند. در بایگانی برگه‌ی فیسبوکی من طی هشت سال اخیر انباری از چنین نمونه‌ها سرهم‌بندی گردیده است که سرانجام، به من در دستیابی به چنین نتیجه‌گیری یاری رسانده اند.

جزوه‌ی «دوهمه سقاوی» و جوهر فرموده‌های آن که گوینده‌ی بی‌غش یافته‌گی‌های نگارنده‌ی آن، سمسور افغان است، نه کم و نه بیش، تصویر یک اثر متداول پشتو را در ذهن تداعی می‌کند که حاوی بلندپروازی قومگرایانه و برنامه‌ی برتری جویانه نه می‌باشد. درون‌مایه‌ی این جزوه را نه می‌توان برنامه‌ی عمل نخبه‌های پشتون‌باور جا زد و به آن به دیده‌ی مانیفست پشتون‌ها در جهت سرکوب و غارت دیگران و دستیابی به هژمونی قومی نگریست. به باور من، برآیندهای تند و بیرحم این جزوه در پیامد هجوم «جهادی‌ها» و کشتار کابلی‌ها از ۸ ثور سال ۱۳۷۱ و برهنه‌سازی نقش ویرانگر «جمعیت اسلامی» و «شورای نظر» و بیان بی‌پرده‌ی آنچه از کشتار کابلی‌ها و غارت شهر طی زمامداری چهار ساله‌ی برهان الدین ربانی به ارمغان آورد، سبب گردیده است تا کتاب و نویسنده‌ی گمنام آن آماج کینه‌ی جدایی‌طلبان و سکتاریست‌های تاجیک‌تبار قرار گیرد و در ادای فرومایه‌گی ذاتی این سکت، به کتاب مقدس پشتون‌ها شهرت داده شود. در این اثر جنایات جنگی زمامداری برهان الدین ربانی بازتاب زنده یافته است. من، البته، جزوه‌ی «دوهمه سقاوی» را از برگردان فارسی آن به خامه‌ی داکتر خلیل الله و داد بارش، چاپ سال ۱۹۹۸ اداره‌ی دارالنشر افغانستان نیز خوانده‌ام و آن را در شمار ده‌ها و

صدها اثری از همین طول و عرض، با کاستی‌ها و لغزش‌های فنی و اندیشه‌یی نگارنده‌ی آن می‌بیندارم که اینجا و آنجا، سهش‌های فردی بر اصول و ضابطه‌ها چربی می‌کنند.

آن‌چه به سرگذشتِ عبرت‌انگیز وزیر محمد گل خان مهمند و دیگرانی پیوند دارد که به هدفِ رشد زبان و غنا بخشیدن به فرهنگ‌ها و گذار از بدویت به تمدن و رفاه، در سایه‌ی همزیستی برادرانه با دیگر تبارهای کشور کوشیده اند، بیگمان در خور ستایش و احسنت اند، مگر اینکه بر زبان، ثقافت و ارزش‌های قوم‌های دیگر، آزادی‌ها و سود ذاتی آن‌ها تاخته و به کشتارها و سرکوب‌ها و ویرانگری‌های همه‌گانی به ضرر تبارهای دیگر پرداخته باشند که چنین چهره‌ها و چنین پیشآمدها سزاوار نفرین و لعنت جاودانی اند. چنبره‌ی دانستنی‌های من از فردیت محمد گل خان مهمند، اندیشه و باورهای نامبرده، شیب و فرازها و پیامدهای پنداری و کرداری وی اجازه می‌دهد پافشاری کنم که بارور شدن زبان و فرهنگ پشتو و راه یافتن پشتو گویی و پشتو نگاری در روزمرگی‌های افغانستان مدیون تپنده‌گی‌های روا و بایسته‌ی همین نام‌آور است. محمد گل خان، همپا با اجرای مأموریت‌های بغرنج و سنگین پس از سرکوبی بغاوتِ «سقاوی‌ها» در جبهه‌های سیاست و بازسازی، سهم بزرگ در غنامندی و رستاخیز ادبیات پشتو و گذار به فن چاپ و نشر واژه‌نامه‌ها و دستور زبان پشتو ادا کرده است. هرگاه پشتون‌ستیزان و کینه‌ورزان قومی به تقصیر همین برازنده‌گی‌های زندگی‌نامه‌ی وی، نام محمد گل خان را در فهرست «جنایت‌کاران» سنجاق می‌کنند، داد و بیداد این گروه قابل لمس و شناسایی است. پرداختن به بیداری قوم‌ها و پل شدن برای گذار تیره‌ها و قبیله‌ها به سوی تمدن و معارف و فضیلت کار مردان بزرگ و رسالت‌مند است که وزیر محمد گل خان را، بیگمان در شمار چنین نخبه‌ها باید شمرد. خشک‌اندیشی و باور اهورایی نامبرده به زبان پشتو و پشتون باوری لجام‌گسیخته‌ی او را نه می‌توان با مقوله‌های چون «فاشیزم» و «شوونیزم» و «اضافه‌خواهی» هم‌تراز دانست.

ادامه دارد

-----



## چونی گفتمان قومی در چندی پندارها

سوم

پیوست به گذشته

در همین روال و در نبودِ فرودآوری روش‌سناسانه، «خطای» جهان‌گشاها، امیرها و سلطان‌های خودکامه و ستمگر را، به تقصیر ذاتِ پشتونی آن‌ها، بدون چشمداشت به پیش‌زمینه‌های تاریخی و نیازمندی‌های زمان فرمانروایی آن‌ها، یکسره، هویت قومی بخشیده، همه پشتون‌ها را در تار خام مقوله‌های ناجایز «فاشیزم»، «شوونیزم»، «ناسیونالیزم»، «عظمت‌طلبی»، «برتری‌جویی»... می‌بندند و با سخیف‌ترین واژه‌ها و شاخصه‌های انسان‌ستیز خالکوبی می‌کنند. به طور نمونه، لغزش‌ها و بزه‌های امیر عبدالرحمن خان در مسیر ناهموار و پیچیده‌ی پیاده‌سازی «سیاست متمرکز سازی دولت» و خودسری‌های دوران فرمانروایی نامبرده، بدون پرداختن به ریشه‌ها و پیش‌زمینه‌ها و پیامدها، آویزه‌ی گردن پشتون‌ها شده و شوربختانه، به مثابه‌ی ابزارِ عیب‌جویی و سرزنش در برابر تبار پشتون به کار گرفته می‌شود. فراموش می‌کنند که امیر نامبرده و امیرهای پیش و پس از وی، نه از نام توده‌های پشتون، بلکه از نام برگزیده‌ها و زورمندان و قشر بالایی تیره‌ها و عشیره‌ها فرمانروایی می‌کرده و می‌تاخته اند.

امیر عبدالرحمن خان، همان‌گونه که به تصفیه‌ی خونین هزاره‌ها و نورستانی‌ها پرداخت، خونِ داغ هزاران پشتون درانی، غلجایی و کرلانی را یکجا با خون هزاره‌ها و نورستانی‌ها در جویبار پر عبرت تاریخ سرزمین ما جاری ساخت. امیر جابر، به روایت آقای امرالله صالح، در راه پیاده‌سازی برنامه‌ی راهبردی «متمرکز سازی»، تنها «بیست هزار آدم غلجایی تبار» را از تیغ کشید. سوگوارتر این‌که،

قبایل غلجایی، در کنار مالیهی متداول، تاوان سر و یا جزیه نیز به امیر می‌پرداختند که در اصل از کفار مطالبه می‌گردید. در پیامد آن همه بیداد و ستم، امیر توانست تا پایداری قبایل یاغی پشتون و سران مرکزگرای آن‌ها را شکستانده، ثبات حاکمیت مرکزی را به سود کشور تأمین و پرداخت مالیه و ادای خدمت جبری سربازی را بالای آن‌ها اجرا کند. جغرافیای امروز افغانستان، منجمله نتیجهی پیاده سازی «سیاست متمرکز سازی دولت» است که امیر نامبرده با نوک سرنیزه عملی می‌نمود.

مایه‌ی بهت‌زده‌گی من شد، زمانی‌که از خامه‌ی آن بزرگوار با طراوش آمیزه‌ی «تفکر فاشیسم افغانی تحت تأثیر فاشیسم هیتلری توسط محمد داوود و محمد نعیم» آشنا می‌شدم. این حکم، برای من ناب بود و تا این دم در ادبیات ستیزه‌گر سکتاریستی هنوز به چشم نه خورده است. پنهان نیست که سردار محمد داوود علیه سلسله‌ی پادشاهی خانوادگی خود قیام نمود و برای نخستین بار بنای جمهوریت را در کشور ریخت. داوود خان، در واقع، بر دژ «حاکمیت سه صد ساله‌ی پشتون‌ها»، همان حاکمیتی که هر قومباری تاجیک تبار از آن می‌نالند، یورش برد و نهاد حاکمیت در افغانستان را از بنیاد دگرگون ساخت. جدا از پافشاری وی روی مسأله‌ی پشتونستان و حق تعیین سرنوشت پشتون‌ها و بلوچ‌های آن‌طرف «مرز دیورند»، هیچ دلیلی وجود نه دارد که بر پیشانی سردار محمد داوود برچسب رایگان «فاشیزم»، آن هم در گزینه‌ی «هتلری» را چسپاند. همکاری آغازین حکومت وی با حزب دموکراتیک خلق افغانستان (شاخه‌ی پرچم)، نیت و اراده‌ی ترقی‌خواهانه‌ی دولت وی که در برنامه‌ی «خطاب به مردم» بازتاب می‌یافت و نیز گزینه‌ی راه رشد آتی کشور جا باقی نه می‌گذارد حکم کنیم که اتهام «تفکر فاشیسم افغانی» در تعریف سردار محمد داوود فقط کینتوزی فردی و تصفیه حساب شخصی است و بس. تندى مزاج «شهزاده‌ی سرخ» و خودکامه‌گی چیره بر فردیت سردار را نه می‌توان «فاشیزم» نام گذاشت و فهرست کاذب «فاشیست‌های قبیله» را با این نام دنباله دار ساخت.

در رده‌ی «فاشیست‌های قبیلوی» که با سخاوت ویژه به رخ پشتون‌ها می‌کشند، نام‌های نور محمد تره‌کی و حفیظ‌الله امین و گلبدین حکمتیار و ملا محمد عمر جلو‌ی زبینه‌تر داشته، آدم ستیزی‌ها، تبهکاری‌ها و کشتارهای آن‌ها را با تمام بیشرمی و دیده‌درایی بر پیشانی تبار پشتون حک می‌کنند. چهره‌های یادشده

اما، پیش از این که در دیگ قوم‌گرایی جوشیده و به محل‌گرایی آغشته بوده باشند، باورمندان چنان مکتب‌های تندگرای ایدیولوژیکی زمان خود بوده اند که به جهان‌وطنی پندارهای خویش ایمان گزافه داشته‌اند. اندازه‌گیری منش و کنش چنین آدم‌ها در ظرف تنگ‌گزینه‌های چون طایفه، خیل، قبیله، قوم، ملیت، ملت و نیز زبان و محل، جدا از برجسپ‌هایی مروج به آدرس آن‌ها، نادرست، فریبنده و غیرعقلایی است. هرگاه تره‌کی و امین به ایده‌آل «انترناسیونالیزم پرولتاری» گرویده بوده و امکان پیوستن به «خانواده‌ی» جمهوری‌های پانزده‌گانه‌ی شوروی را منتفی نه می‌کردند، حکمتیار و ملا محمد عمر اما، به آرمان رسیدن به «جهان‌وطنی اسلامی» اعتقاد داشته‌اند که باب نخست آن را در خواب پریشان «کنفدراسیون‌سازی» با پاکستان نشانی کرده بودند.

در کارنامه‌های هر دو منشی عمومی و هر دو امیر نهضت خلافت، قربانی تصفیه‌های جمعی نامبرده‌ها را، نه تنها غیرپشتون‌ها، بل، بیشترین پشتون‌ها می‌ساخته و مناطق زیست‌پشتون‌ها بیشترین آسیب سیاست‌های ناروای آن‌ها را برداشته‌اند. نخستین شورش‌ها و نخستین سرکوبی‌های خونین زمان حاکمیت تره‌کی/امین از اُستان کنرها آغاز و به تندی تمام نوار مناطق قبایلی را فراگرفت که در پیامد یورش‌های پیهم و خشن نظامی دولت، صدها و ده‌ها صد قبایلی کشته، دهکده‌های شان منهدم و سبب سیل مهاجرت‌های پشتون‌ها به آن‌طرف «مرز دیورند» گردید. حکمتیار اما، پیش از همه، به برکت دشمنی با «جمعیت» شهره‌ی قوم‌گرایی شده است. زمینی که روی آن حکمتیار در پایکوبی «جهاد» آدم می‌کشت و جنایت بار می‌آورد، بیشترین، مناطق زیست‌پشتون‌ها را در بر می‌گرفت. برای حکمتیار کشتار پشتون و غیرپشتون فاقد مبرمیت و اهمیت بوده است. آنچه به ملا محمد عمر و «فرشته‌های صلح» پیوند دارد، پرچم سیاه خلافت آن‌ها بالای سرزمین به خون غلطیده‌ی ما در پیامد پادرمیانی «جمعیت» و ربانی و مسعود به اهتزاز درآمد و زنده‌گی و روزمره‌گی‌های همه افغان‌ها را، بدون تفکیک پشتون و غیرپشتون، به جهنم مبدل ساخت.

در زبان درازی‌های روزمره‌ی چند چریک قوم‌زده‌گی رسوا و سلاله‌داران جدایی و تجزیه‌ی افغانستان، فردیت دکتورنجیب‌الله و زمانه‌ی حکومتداری نامبرده، فقط به برکت ذات‌پشتونی او، به اتهام بی‌بنیاد

و کذایی «فاشیزم‌پشتونی» و «قبیله‌گرایی» پیوند زده می‌شود. بافتار حزب وطن و دولت جمهوری افغانستان و نیز آمیزه‌ی برگزیده‌گان رهبری همان ساختار از دیدگاه قومی و مردمی، هیچ جای دودلی باقی نه می‌ماند تأکید شود که برچسب زدن «قبیله‌گرایی» و «سلطه‌ی پشتونی» بر پیشانی حاکمیت دکتور نجیب‌الله از سرچشمه‌ی ناجوری قومی همان چند سکتاریست و عوام‌فریب تاجیک‌تبار آب می‌خورد که با هر فضیلت و هر شایسته‌سالاری سر جنگ و کینه دارد. سقوط دردناک دولت جمهوری افغانستان و فروپاشی عبرت‌انگیز همان حزب در ثور سال ۱۳۷۱، نقش وطن دشمنانه‌ی ببرک کارمل/محمود بریالی و ولیعهد شاب و نورسته‌ی ذروه‌ی نومنکلاتور حزبی، در تبانی با آشوبگرانی از قبیله‌ی اقلیت‌های اتنیکی شمال کشور چون شورای نظار، «جمعیت اسلامی»، «جنبش اسلامی»، واحدهای نظامی وابسته به سید منصور نادری، جنرال مومن اندرابی... در راه براندازی دوباره‌ی «حاکمیت سه صد ساله‌ی پشتون‌ها»، بی پایه‌گی این اتهام را رسوا ساخت که گویا ساختار حاکمیت دکتور نجیب‌الله تنها بالای پشتون‌ها پیریزی شده بود. آمیزه‌ی اتنیکی گروهی که از درون حاکمیت سبب فروپاشی حاکمیت و حذف ساختارهای دیرینه‌ی دفاعی، امنیتی، عدلی و نهادهای فرهنگی و آموزشی کشور گردیدند نشان داد که استندهای کلیدی دولت دکتور نجیب‌الله، با دریغ، در اختیار غیر پشتون‌های مرکزگرایز و افغان‌دشمن متمرکز گردیده بود.

آنچه پیهم، در ظرف نگاشته‌های چهره‌هایی چون روستار تره‌کی، گفته‌های واحد طاقت، برآیندهای اسمعیل یون و پندارهای «افغان ملتی‌ها» روی سفره‌ی نخبه‌های پشتون گذاشته می‌شود و در سنجهی حمایت و یا مخالفت با گفته‌ها و نگاشته‌ها و پندارهای نامبرده‌ها، کم از کم، تعصب و یا بی تعصبی پشتون‌ها را ترجمانی می‌کنند، از جوهر فهم فنشناسانه و خلوص اندیشه تهی است. افراد جداگانه، ساختارهای منزوی و اندیشه‌های پرتعصب و قوم‌گرایانه، هرگز نه می‌توانند ترجمان روان همه‌گانی قبیله‌ها و قوم‌ها بوده و باورهای برگزیده‌های مکتبی پشتون‌ها را نمایندگی کند. تفسیر نفس پشتون‌ها در نمونه‌های تندخو و ماجراجوی آدم‌ها و ساختارهای شهره، نشان‌دهنده‌ی کینه و نفرتی‌ست که بر فضای بحث‌های جاری قومی سایه افکنده است. چنین طرح مسأله، راه به سوی چاره‌یابی باز نه کرده، گفتمان

پیرامون پرسمان قومی را با بن بست رو به رو می‌سازد. شایسته این است تا به جای قطار کردن نام‌ها و لغزیدن به طعن‌گویی، به برنامه‌ها و پندارهای قوم‌گرایان هر خط و خال پرداخت و زیان آن‌ها را برای آدم و عالم برملا نمود. بی‌باور نیستم که حضور چند چهره‌ی ستیهنده‌ی پشتون تبار و بیان تند و متعرض‌شان پیرامون پشتو و پشتنولی و سرنوشت پشتون‌ها، بازار پرخاش‌های قومی را، چنان‌که خصم افغانستان نیت کرده است، گرمی ویژه بخشیده و به استنادهای یگانه‌گی افغان‌ها صدمه‌ی جدی وارد می‌کند. برتری‌جویی قومی و جدایی‌طلبی دو روی سکه‌ی ناجوری قومی اند. غلبه بالای این ناجوری، پیش از همه به کاوش غیر جانبدارانه، دانش‌پردازانه و مغز سرد نیاز دارد. این ناجوری، خوشبختانه، در لایه‌ی چند مکتبی قوم‌ها سرایت دارد و به هیچ صورت نه می‌تواند از نام قوم‌ها نماینده‌گی کند.

ادامه دارد

---

## چونی گفتمان قومی در چندی پندارها

### چهارم

پیوست به گذشته

پدیده‌ی نورسته‌ی «فاشیزم ارگ» که در ادبیات پشتون‌سنیز اهل شر و فساد، جدایی‌طلبان تاجیک‌تبار و سکتاریست‌های هر قماش و نیز رده‌های «جهادیت» جنگجو و متعرض رونق ویژه کسب کرده و بیان‌گران آن رسانه‌ها را تا ژرفا زوربار ساخته است، باز هم، به هدف شوم یورش بر بود و چبود پشتون‌ها و آسیب‌رسانی به فرآیند گذار از تحجر به مدنی‌باوری و برگشت ثبات به کشور شلیک شده است که استنادهای اندیشوی آن مشکوک بوده و دودلی بار می‌آورند. من، در چوکات دیدگاه‌های خویش

نه با «ارگ» نزدیکم و نه با «سپیدار» هم‌کاب، آنچه «حکومت وحدت ملی» در پاک‌سازی حاکمیت از لوٲ بدشگون قوماندانیت «جهادی» و برگزیده‌های مافیای قدرت و ثروت انجام می‌دهد، به هیچ‌وجه نه می‌تواند در سنجهی «فاشیزم» و «شوونیزم» و برتری‌جویی تول و ترازو گردد. شعار «فاشیزم ارگ» و به راه‌اندازی اوایلای غلبهی «برتری‌جویی پشتون‌ها»، به ویژه از حنجرهی گن‌ه‌کار آنانی که پس از هجوم نیروهای نظامی ناتو و امریکا تمام شریان‌های حاکمیت و سرازیر شدن پول را قبضه نموده بودند، مضحک و ناروا به نظر می‌آید. «ارگ»، امروز از تیررس آدمکش‌ها و جنایت‌کارهای جنگی هر قوم و قبیله آماج شلیک قرار گرفته است. عطا نور، برادران «فرمانده»، دوستم، محقق، قدیر، رزاق، همایون، لالی... در این «جهاد» با هم شریک‌اند. جنایتکاران قوم و قبیله نه دارند.

گاهی، آدم‌های زمان ما، جدا از درجهی سواد و آگاهی شان، در به کاربرد مقوله‌ها و مفاهیم دانش جامعه‌شناسی چنان به گرداب و ارونه‌پنداری و سفسطه‌گویی می‌لغزند که فهم نگاشته‌ها و پذیرش بی‌پیراهگی شان در مسأله‌ی قومی را تا ژرفا زیان‌مند می‌سازد. بیان بی‌زاری خویش از این بدعت را، به گونه‌ی مثال، در ماه اگست سال ۲۰۱۷، در نوشته‌ی زیر عنوان «ببین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا» در باب ازدواج دادن جبری مقوله‌ی «فاشیزم» با «قبیله»، منجمله چنین نوشته بودم:

«بخیه زدن جبری مقوله‌ی «فاشیزم» با ساختار خونی-اتنیکی «قبیله» که بیشترین از بدویت آگاهی و لاغری دانشی ناشی می‌گردد، استناد علمی نه داشته، هیچ پیوند و هم‌رنگی خردورز میان این دو مفهوم دانش جامعه‌شناسی نه می‌یابیم. گویهی «فاشیزم» در طول و عرض زرادخانه‌ی معنی‌شناختی خویش، پدیده‌ی ساختار اجتماعی-اقتصادی سرمایه‌داری‌ست، آمیخته‌ی خونی-خویشاوندی «قبیله» اما، به زمانه‌های خیلی کهنه، یعنی گذرگاه پر آشوب گذار جامعه‌ی انسانی به جدایی طبقاتی و پشت‌سرگذاشتن مرحله‌ی بدویت انسان برمی‌گردد. آغشتن این دو مقوله در همدگر، به غیر از خوارشماری و اهانت پشتون‌ها، هیچ‌گونه پیام جامعه‌شناسانه، دانش‌پردازانه و سیاست‌گستر را افاده نه می‌کند.»

نخبه‌های افغان، از هر سنخ، می‌پسندند تا برای افاده‌ی رنجش‌های پنداری شان به گزافه‌ترین ابزارها چنگ بیندازند و در پذیرهی زیاده‌روانه‌ی مکتب‌ها، اندیشه‌ها و مفاهیم، سوزش‌ها و ناخوشی‌های فردی-

دماغی خویش را التیام ببخشند. چنان که آزموده‌گی‌ها می‌آموزانند، بی‌دقتی در به‌کاربردن مقوله‌های دانشی و گذاشتن آن‌ها در جایگاه‌های بیگانه و نیز ارائه‌ی تفسیر نارسا و نیم‌بند از مدرسه‌ها و باورهای اجتماعی-سیاسی و فلسفی که برای زمان و مکان دیگر پیشبینی شده‌اند، سبب گمراهی پژوهنده‌گان دانش و سیاست گردیده و جوینده‌گان راستینه‌گی‌ها را از سراط المستقیم منحرف می‌سازد. هم‌زمان، ردیف‌نمودن نام‌ها و آثار فلاسفه و دانشمندان شناخته شده‌ی بشریت و پیشآمد سلیقوی و گزینشی از فرموده‌های آن‌ها، پیشه‌ی است که در میان با سوادهای افغان کثرت داشته، هرگاه از یک سو چنبره‌ی آگاهی خویش از مشاهیر جهانی را به رُخ دیگران می‌کشند، از سوی دیگر، مانند پیشینیان، چاره‌ی بی‌چاره‌گی‌های افغانی را در نسخه‌های غیرافغانی و بیگانه از ریخت و بافت سرزمین ما نمونه برداری می‌کنند.

در بستر جدال جاری قومی، البته، این فراخوان را که هیچ تازه‌گی نه دارد، اغراق‌آمیز و دور از واقعیت می‌پندارم که گویا جلوگیری از «تجزیه‌ی مملکت» را به «گام برداری روشنفکران پشتون» در راه نقد از «سردمداران پشتون و سیاست‌تبارگرایانه‌ی شان» بخیه می‌کنند. «تجزیه‌ی مملکت»، چنان‌که تأریخ زیستگاه ما به کرات عریان ساخته است، به اراده و فرمان گروه‌های مرکزگریز و جدایی‌طلب، حتی در بدل نه گرفتن تعهد از «روشنفکران پشتون»، غیر قابل تصور و اجرا است. هم‌زمان، هرگاه نخبه‌های افغان، در کنار چسبیدن به پیشخوان ملون اندیشه پردازان بیرونی، به ورق گشتاندن نگاشته‌های خاک آلود و محقر دانشمردان افغان نیز سرگرم می‌شدند، بیگمان، از دسترسی به گوشه‌های نقد دلخواه خویش بی بهره نه می‌ماندند.

چنین داووش شتابزده، از جانب دیگر، گواه بی‌خبری از راستینه‌گی‌های جغرافیای موجود و بافت قومی-اتنیکی آن‌ست که «تجزیه‌ی مملکت» را به پیش شرط‌های دوست‌دوم و سوم وابسته می‌سازند. از آنانی که یا تصادفی و یا هم‌برنامه‌ریزی‌شده به کنکاش‌های قومی می‌شتابند و گاهی در تن پوش معصومانه‌ی خیرخواهی و نیک‌پنداری، در لفافه‌ی پیشداوری‌ها و بیان بدخواهانه، به بهانه‌ی بدکنشی‌ها و بدمنشی‌ها در سرگذشت باشندگان زادگاه ما، پیرامون هستی و چبود قوم‌ها و قبیله‌ها، گذشته‌ی

عبرت‌ناک و حالِ پرماجرایی‌شان رجزخوانی می‌کنند باید پرسید که این تنها «روشنفکران پشتون» بدهکارند تا برای آسوده‌گی روان نازک همین مکتبی‌ها و نیز پیشگیری از «تجزیه‌ی مملکت»، به سوی نقدِ «سردمداران پشتون و سیاست‌تبارگرایانه‌ی شان» سفربری کنند و یا چیز فهمان «فارسی‌گوی» و مکتبی‌های تاجیک‌تبار نیز لزوم دارند تا به روندِ بیرحم بازنگری گذشته بپیوندند و رسواسازی همان چهره‌ها و ساختارهای مشکوک، وطن‌دشمن و تجزیه‌طلب را پیشه کنند که از نام افغانستان ننگ دارند، تاریخش را جعلی می‌خوانند، ناموسش را به بیگانه‌گان می‌فروشند و بر ثقافت و فضیلت و سربلندی‌های آن می‌تازند و از افغان بودن می‌شرمند؟ ریزش این‌گونه بخشنامه‌های رایگان از خامه‌ی برگزیده‌های ادب و فن آوری و پناه بردن به چنین فراخوان‌های بی‌سر و ته مایه‌ی دل‌سردی و ناامیدی می‌گردد. من نیز، به گونه‌ی مثال، از بیشترین خامه‌به‌دستان «فارسی‌گوی» و آموزش یافته‌ی تاجیک‌تبار چشم داشتم تا اعزاز ننگین و ذلتِ دفن دوباره‌ی فسیل‌های رهنان «سقاوی» را که با استقلال، معارف، مکتب، فضیلت، ثقافت، آزادی زن و تمام پدیده‌های مدنی اندیشی و مدرنیته سر ستیزه داشتند، نکوهش کنند و راه خود را از «سقاوی‌های» مدرن «جهادی» جدا سازند.

از من پرسیده اند که: «کدام روشنفکر پشتون نوشته است که چرا باید رهبران دولت در این کشور حتمن باید پشتون تبار باشند؟ چرا بر اساس شایسته‌سالاری یک هندوی افغان نتواند در آن بالا قرار بگیرد؟» در اصل، پریدن چنین پرسش‌ها از خامه‌ی کسی که پهنای دانایی‌های وی، به گواهی پرداخته‌های خودش، از گستره‌ی آموخته‌گی‌های یک مکتبی ساده پا فراتر گذاشته، ستوده و پسندیده نیست. این حکم تند و جزمی که گویا «رهبران دولت در این کشور حتمن باید پشتون تبار باشند» در هیچ سند معتبر دولتی، در هیچ قانون نوشته و نانوشته و در هیچ مرحله‌ی دولرداری در افغانستان به چشم نه خورده و هیچ زمامداری به این بدعت نه پرداخته است. چنین افکار ناروا و پیشداوری‌های عجولانه کار آنانی است که به جعلِ گهشماری کشور و بازبینی نابخردانه‌ی سرگذشت این سرزمین و مردم آزاده‌ی آن شمشیر از نیام بیرون آورده و در عبا‌ی فریبنده‌ی مظلومیتِ قومی ریا می‌کنند. چرا «روشنفکر پشتون» مجبور ساخته شود پیرامون چیز‌هایی بنویسد که پرداخته‌ی دماغ ناجور پشتون ستیزهاست و به نیت ویران



سازی یگانه‌گی قوم‌ها و قبیله‌های کشور به بازار گفتگوها پرتاب می‌گردند؟ قانون اساسی افغانستان هر شهروند کشور را برای انتخاب شدن و انتخاب کردن دارای حق برابر شناخته است. برای پذیرش این قانون اساسی، برگزیده‌های تمام عشیره‌ها و تیره‌ها، منجمله نخبه‌های پر قدرت و پر ثروت فارسی گویان و تاجیک‌تباران رأی آزاد خویش را افاده کرده اند. با وجود آن که «دروازه‌ی علم جهان به روی ما، یعنی به روی ما تاجیک‌ها، پشتون‌ها، اوزبیک‌ها، هزاره و غیره باز» است و دماغ «هر کدام ما با افتخارات تباری خود با حافظ و مولانا و سعدی و خوشحال ختک و رحمن بابا و علی شیر نوایی» محصور نیست، فهم ما از دیروز و امروز کشور اما، بیابانی، فردمحور و کینتوزانه است. ما، با دریغ، به تاریخ و راستینه‌گی‌های زیستگاه خویش، چون برای ما «مایه‌ی افتخار نیستند»، اعتنا نه می‌کنیم، بلکه سهش‌های فردی، خوشبینی‌ها و بدبینی‌های ذات خود را وارد عرصه‌ی کنکاش‌ها می‌سازیم تا گویا برای فردیت خویش «افتخار آفرینی» کرده باشیم. شوربختی خامه‌داران افغان از همین نکته آغاز می‌گردد.

ادامه دارد

---

## چونی گفتمانِ قومی در چندی پندارها

### پنجم

پیوست به گذشته

می‌توان با قطعیت حکم کرد که ستیزه‌ی جاری تباری و هستری دشمنی قومی پدیده‌های گذرنده و ناپایا اند که در پیامد جنگ‌های چهار دهه‌ی اخیر به میدان کشمکش‌ها راه داده شده و متوجه دوام سیطره‌ی قوماندانیت به ثروت رسیده‌ی «جهادی» و دزدان دارایی‌های مردم در محلات اند که گلو و خامه‌ی چند

مکتبی گمراه و قومباره را به اجاره گرفته و به یاری آن‌ها پندارهای ناخجسته‌ی خویش را بالای رسانه‌ها تحمیل می‌کنند. چالش‌های تباری و همچشمی‌های خونی-اتنیکی در میان توده‌های تیره‌ها و قوم‌ها ریشه نه داشته و تأریخ پرآشوب افغانستان نمونه‌های جنگ‌ها و تصفیه‌های گسترده بر پایه‌ی قومی را به خاطر نه دارد. این چند خامه به دست کوتاه اندیش قوم‌هاست که نیت کرده است تا در تباری با ندای جنگ‌سالاران و جنایتکاران جنگی تیره و تبر خویش برای ترسیم خصومت و ستیزه میان تبارهای کشور، از نو تأریخ بسازد و دوام سلطه‌ی آدم‌کشان «جهادی» را با تن‌پوش ناسازگار «مسأله‌ی ملی» ضمانت کند.

داونده‌های حق طلبی قومی و بیمارهای خودآزاری تباری، درست مانند پیشینیان «ایدیولوژی‌باور» خویش، چنان در تار خام موعظه‌ی «مسأله‌ی ملی»، آن‌هم در ظرف ترک برداشته‌ی «ستم ملی» گیر کرده اند که بنیادی ترین معضل در جامعه، یعنی اصل سیطره‌ی خشن ستم اجتماعی را از تیررس مبارزه‌ی دادخواهانه ایمنی می‌بخشند. مردم افغانستان، بدون نظر داشت خالکوبی تباری، پیش و بیش از همه، به صورت برابر و پیاپی، از دهشت ستم اجتماعی و توزیع غیر عادلانه‌ی ثروت و سیطره‌ی لجام‌گسیخته‌ی استثمار بیرحمانه‌ی فرد از فرد، در پیوسته‌گی سده‌ها و سلطنت‌ها عذاب کشیده اند. میزان فقر و گرسنه‌گی و بیسوادی همین امروز نیز در جدران و چمکنی و خوگیانی و پنجوایی و کتواز همانند دایکندی و غوربند و چاریکار و مناطق ماورای کوکچه و بلخ بوده، گزینه‌ی تباهی‌آور بازار آزاد در خشن‌ترین اشکال آن و ترویج زراندوزی وحشیانه و اقتصاد چور، توده‌ی تاجیک و هزاره و پشتون و ازبیک و ترکمن و غیره و غیره را به صورت یکسان می‌چابد و سبب حفر وحشتناک سوراخ میان ثروت و فقر می‌گردد. عربده پیرامون «مسأله‌ی ملی» و گرم نگهداشتن بازارچه‌ی هرزه‌نویسی و بیهوده‌گویی روی پرسمان خودساخته‌ی «ستم ملی»، افکار جامعه و همبود آگاه کشور را از پرداختن به مبرم‌ترین مسأله، یعنی ریشه دار شدن ستم اجتماعی و فاصله‌ی وحشتناک میان فقر و ثروت، ریاکارانه منحرف می‌سازد.

بدیهی است، گفتمان اوجگیرنده‌ی قومی و پرداختن به حلاجی و سلاخی غده‌ی بدگمانی‌های تباری و رسیدن به برآیندهای بایسته پیرامون این مهم، یکی از نیازمندی‌های بنیادین به هدف پیریزی دولت مدنی

و گذار از تحجر و جهالت «جهادی» به سالاریت حضرت انسان و جامعه‌ی رفاه همه‌گانی به شمار می‌رود که سنگبنای آن در تأمین بدون قید و شرط سهم برابر قوم‌ها و تیره‌ها در قدرت و ثروت نهفته است. به گمان من، پیش از بازکردن این فصل و باب، زادگاه ما باید به ثبات و آرامش برگردد و از لوٹ‌پلید جنایتکاران و چورگران و فرهنگ‌یاغی‌گری و خودسری رهایی یابد و تمام شهروندان کشور، بدون تفکیک رنگ و قوم و زبان و محل و دین و جنس و باور و مقام... به مثابه‌ی شهروند افغانستان به قانون و قانونیت گردن نهد. این پروسه کار یک شبه نیست و ناگزیر باید از گذرگاه‌هایی مخوفی عبور کند که نسل زخم خورده‌ی ما در مسیر دستیابی به آن، اینک آخرین ایستگاه تنش‌های داغ قومی را در لایه‌ی رنگین کمان مکتبی‌ها از سر می‌گذارند.

افغانستان، در آگهی‌های بشرشناسانه، کشور کثیرالملیت تعریف شده است که رنگارنگی هویت‌های اتنیکی باشنده‌های این مرز بوم در دیگ جوشنده‌ی سده‌ها و هزاره‌های پیهم و پرحادثه، بدون گسست و گریز، از بیراهه‌های خونین و آزمایش‌های مهیب به نماد نگارستان امروزین رسیده است که هرگونه دستکاری عجولانه و هیجانزده در آمیزه‌ی این کارگاه ناب‌آفرینش به بهای هستن این سرزمین اسطوره‌ها و مدنیت‌های دیرینه تمام خواهد شد. پهنا و ژرفای پیوندها و خویشاوندی‌ها میان هستنده‌های این دیار پرآوازه و فرهنگ‌ریشه‌دار و معنویت‌پرغنای آن که سر به هزاره‌ها می‌زند، رویای باطل جدایی و برش را در هر کرشمه‌ی کهنه و نو، با نیستی هم‌تراز می‌سازد. نیت و اراده‌ی بریدن این پیکر یگانه به پارچه‌های قومی، زبانی و محلی که خصم این خطه‌ی سرداران در عقب امام‌ریاکار فدرالی خواهی کذایی برای پیاده‌سازی آن اقتدا نموده است، بیگمان، به شرمساری و زبونی‌پندگویی مرکزگریز و تجزیه می‌انجامد. افغانستان در سیمای جاری، برای باشنده‌های آن در کمال چندرنگی تباری، یگانه، همیشه و دست ناخورده باقی می‌ماند. بدمستی فدرالی خواهی که به نیت بدشگون جدایی و تجزیه به راه انداخته شده است، بیگمان، فرآیند برگشت ثبات در کشور، استحکام یگانه‌گی مردم افغانستان، برپایی دولت مدنی، چیره شدن قانونیت و تأمین حقوق شهروندی را تخریب می‌کند.

وخشوری نسل بیدار شده‌ها، بیشترین در راهیابی شیوه‌ها و ابزارها در جهت تأمین نقش و جایگاه شایسته‌ی تیره‌ها و ایل‌ها در سرنوشت کشور و کشاندن برابر آن‌ها در پروسه‌ی تپنده‌ی بازسازی و بهسازی افغانستان و بهره‌مند شدن برابر آن‌ها از بازدهی کار همه‌گانی قابل ترجمه و تفسیر است که بنا نهادن دولت مدنی و بازگرداندن حق شهروندی به هر باشنده‌ی این سرزمین گام نخست و ارزنده در این مسیر به شمار می‌رود. نواختن یک دنده بر طبل گرانجان فدرالی‌سازی افغانستان و بیان طوطی‌وار نسخه‌های غریبه و بیگانه با بافت تاریخی-تباری زیستگاه ما که هر از گاهی در مخیله‌ها تخم دودلی و بیزاری می‌پاشد، سوای جوهر خردورز بوده، در خوب‌ترین حالت، درون آشفته‌ی مدل‌سازان این خواب پریشان را بازگویی می‌کند. برپایی دولت مدنی و گذار به قانونیت و تأمین حق شهروندی در کشور که فرآیند دشوار چیره‌شدن آن در نبرد بغرنج و نهایی با تحجر و «جهادزده‌گی» آغاز گردیده است، هرگونه نسخه‌سازی تصنعی، به ویژه پندار واهی فدرالی‌سازی کشور را در میان مدت، به زباله‌دان اندیشه‌های بیگانه و عاریتی دفن می‌کند.

جنگاندن قوم‌ها و قبیله‌ها در غیاب و آگاهی آن‌ها که سرچشمه‌ی آغازین آن در کج اندیشی‌های پیشکسوتان حزب دموکراتیک خلق افغانستان نهفته بود و بیشترین، در تن‌پوش ایدیولوژی‌مآبی دروغین، روند انسان‌ستیز «خودی‌سازی» و «بیگانه‌سازی» میان باشنده‌های افغانستان را به تازیانه تند می‌بست، اینک، در روزگار ما، با شتاب، به انجام ناگزیر و عبرت انگیز خویش نزدیک می‌شود. بیداری قوم‌ها و حضور پربرکت و رو به افزایش شان در روزمره‌گی‌های کشور، گام به گام، نیات وطن دشمنانه‌ی چهره‌ها و ساختارهای سکتاریست و نیز برتری‌طلب را رسوا ساخته و پرتو گامای زیان‌آور پندار و کردار کینه‌جو و انسان‌ستیز آن‌ها را از دامن پاک زادگاه ما به نیستی تقرب می‌دهد.

بگذار تا به جای سینه‌کشی‌ها، نشان دادن ماهیچه‌های بازو، نمایش رگ‌های ورم کرده‌ی گردن و پناه بردن به نازل‌ترین شیوه‌ها و به کارگیری زبان ناپالوده و سخیف، به فرهنگ مدرن گفتمان بیبوندیم و آنچه را که در جامه‌ی مدنی اندیشی، اهلی‌گری و فضیلت‌مآبی «خودی‌ها» بر سر و روی دیگران

می‌پاشیم، پیشه‌ی خود نیز سازیم! چنگ زدن به این گزینه، هیچگاه نا وقت نیست و در پذیرش آن هیچگاه

ضرر نه کرده ایم!

پایان

(این یادداشت در پی واکنش‌های نوشتاری آقای کاوه شفق نگاشته شده، نقل‌قول‌ها و حواله‌های میان

ناخنک‌ها، همه به آقای کاوه شفق تعلق دارند)